

حدوث عالم مادی و نامتناهی بودن قوای امکانی

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

و لَيْسَ فِي هَذِهِ الْأَحْكَامِ حَيْصٌ عَمَّا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُحَقِّقُونَ مِنْ أَهْلِ الشَّرِيعَةِ وَ لَا حَيْدٌ عَمَّا يَرَاهُ الْمُحَقِّقُونَ مِنْ أَهْلِ الْحِكْمَةِ الْقَوِيْمَةِ إِنَّمَا الزَّيْغُ فِي الْحُكْمِ بِقَدَمِ الْمَجْعُولَاتِ الزَّمَانِيَةِ وَ لَا نَهَايَةَ الْقَوَى الْإِمْكَانِيَةِ.^۱

امکان سیر تکاملی برای ابداعیات و مجردات

مسئله امکان استعدادی مربوط به ماده

بحث امکان ذاتی و استعدادی به بیان مرحوم
آخوند در کیفیاتی تعلق گرفت که آن کیفیات در ماده
و مجعولات زمانی قرار دارد، آن کیفیات عبارت از
تهیؤ در ماده برای وصول به فعلیت است. به آن تهیؤ
امکان استعدادی می گویند پس بر خلاف امکان ذاتی
که عبارت از یک اعتبار عقلی است و این اعتبار عقلی
در همه مجعولات چه مجردات و چه غیر مجردات
مشترک است، امکان استعدادی فقط اختصاص به
ماده و جسمانیات دارد و تهیؤ ماده را برای رسیدن به
یک فعلیتی از یک مرتبه به مرتبه دیگر امکان
استعدادی می گویند چون در مورد مجردات جهتش

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۳۲.

این است که آنها دارای فعلیت تامه هستند یعنی همان حد وجودی آنها و همان مرتبه وجودی آنها ثابت است پس استعداد برای رسیدن به یک مرتبه مشروط به زمان [است] گرچه آنها هم از نقطه نظر فعلیت و استعداد دائماً در حال تغییر و تبدل هستند و این طور تصور نمی شود که مبدعات و مجردات خارج از حرکت و قوه و فعل هستند! مسئله تجرد نفس و کمالات مترتبه و کمالات ثانوی بر تجرد و بر وجود نفس و مراحل استکمالی که نفس و سایر مجردات طی می کنند و در هر لحظه از نور وجود بر آنها افزوده می شود و ادراک حقایق وجود هر لحظه برای آنها به نحوی است که با لحظات قبل متفاوت است و صرف ابداع بودن در یک مجعول مجرد، دلالت بر خروج از دایره قوه و فعل و از قانون قوه و فعل نمی کند بلکه تمام آنها در عالم خودشان و در وعاء خودشان دائماً به مرتبه کمال دیگر همین طور صعود پیدا می کنند!

نفوسی که از این دنیا به عالم دیگر و عالم مجردات حرکت می کنند به این معنا نیست که حرکت استکمالی آنها دیگر به انتها رسیده باشد بلکه

آن حرکت استکمالی تازه سرعت بیشتری پیدا کرده و براساس آن حرکت دائماً مراتب قوا را به فعلیات تبدیل می‌کند و هر فعلیتی متناسب با آن مرتبه است و با فعلیت دیگر متفاوت است ولی چرا مسئله امکان استعدادی در آنجا مطرح نمی‌شود؟! به جهت اینکه نزول فیض و حقیقت وجود بر آنها احتیاجی به زمان و مکان و ماده ندارد بلکه نفس اتکاء و تدلی آنها و همان امکان ذاتی آنها برای استجلاب فیض کفایت می‌کند و زمان، مکان، ماده و مدت برای تحقق این مسئله در آنها لازم نیست ولی در عالم ماده و آنچه که مربوط به جسم و جسمانیات است نفس خود آن ماده و جسم برای ترتب فیض غایت و مطلوبی بر او، کفایت نمی‌کند بلکه شرایط، محیط، زمان، مکان و مقارنات باید او را برای رسیدن به این فعلیت مساعدت کند!

از این نقطه نظر ما می‌بینیم که بعضی از این اجسام در رسیدن به غایات و رسیدن به مطلوب، زمان کمتر و شرایط کمتری را می‌طلبند ولی بعضی از اینها برای رسیدن به یک مطلوب مورد نظر احتیاج به مساعدت

و شرایط بیشتر و زمان بیشتر و وسائط و وسایل
بیشتر هستند لذا مسئله امکان استعدادی را در جسم
و جسمانیات مطرح می‌کنند اما نه‌اینکه سایر
ابداعیات و مجردات از این مسئله تکامل خارج
باشند! نه‌خیر، آنها هم دارای استعداد هستند و دارای
قوا هستند و دائماً قوای خود را **إلی غیر نهایة** بر
فعلیات غیر نهایه متبدل می‌کنند.

معنای دعای «**رَبِّ زِدْنِي فَيَك تَحِيَّرًا**»

همین کلام رسول خدا که می‌فرماید: «**رَبِّ زِدْنِي
فَيَك تَحِيَّرًا**»^۱ همین معنای تبدل قوا به فعلیات است!
همین معنای حرکت است! همین معنای رسیدن به
غایات مطلوبه است و همین معنای تبدل از یک
مرتبه به مرتبه دیگر است! همین الآن هم است و
بعداً هم خواهد بود و **إلی الأبد الأبد** به واسطه
اطلاق و نهایت وجود این مسئله خواهد بود! برای
همه است و هر کسی بر طبق رتبه و شأن خودش!
اما مسئله امکان استعدادی مربوط به ماده می‌شود.

^۱. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ وج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم،
ص ۷۳؛ شرح الأسماء الحسنی، ملاّ هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ مرصاد
العباد، ص ۳۲۶.

روی این جهت مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که مسئله‌ای را که ما در اینجا مطرح کردیم این مسئله که به‌طور غیرنهایت این نور وجود بر این قوالب و بر تعینات افاضه می‌شود، منافاتی ندارد با آنچه را که اهل شرع نسبت به او قائل هستند که آنها قائل به حدوث زمانی برای اشیاء هستند و روایات هم بر این مسئله دلالت می‌کنند و همین‌طور منافات ندارد با آنچه را که اهل حکمت نسبت به او معتقد هستند که او دلالت بر حدوث ذاتی و قدم زمانی نسبت به مجردات و نسبت به برخی از وجودات دارد، به‌جهت اینکه ما در مسئله خلق - خلق ابداعی و خلق مادی - قائل به قدم ذاتی نیستیم و قدم ذاتی اختصاص به ذات مبدأ اعلیٰ دارد و همه اشیاء از ماسوی الله حکم حدوث ذاتی بر آنها مترتب است که اینها دارای حدوث ذاتی هستند و ذات اینها حادث می‌شود منتها بعضی از اینها چون مرتبه‌شان مافوق زمان است اطلاق قدم زمانی بر اینها می‌شود از نقطه نظر اینکه اصلاً وجود آنها وجودی است که زمان شرط وجود او نیست! شرط وجود آنها نفس

تعلق به جاعل است بدون احتیاج به زمان و بدون احتیاج به مکان مانند ابداعات! بعضی از اینها وجودشان مترتب بر تحقق زمان است و در بستر و ظرف زمان محقق می‌شوند مانند جسم و جسمانیات!

الآن اگر یک زیدی بخواهد در اینجا به وجود بیاید نمی‌شود خارج از زمان به وجود بیاید قطعاً این مسئله حدوث ذاتی و زمانی در اینجا بر جسمانیات و در عالم ماده و کون و فساد حاکم است. این مسئله است اما اینکه بخواهیم بگوییم که آنچه که موجب خروج از این مسئله است اینکه ما بگوییم در این جسم و جسمانیات مسئله **لا نهایه** قوا قرار دارد به نحوی که هیچ‌گونه محدودیتی برای این جسم و جسمانیات وجود ندارد، نه خیر! در مسئله جسم یک محدودیتی وجود دارد از آن نقطه شروع تا ختم؛ از وقتی که آن جسم حرکت می‌کند و وجود پیدا می‌کند و صورت جسمیت به خود می‌گیرد و بعد به یک نقطه ختم می‌شود، قوه خود را به آن فعلیت تبدیل می‌کند **لا نهایه** قوا در اینجا معنا ندارد قوا در اینجا محدود است و قوای محدود عبارت از فعلیات

محدود است.

پس گرچه به واسطه حرکت جوهری این صور، صور بی نهایت است ولی اول و آخر ابتداء و انتهاء بر این جسم و جسمانیات حاکم است؛ اول خلق اینها در ماده و زمان هست که ماده بر اینها خلق مادی به وجود می آورد به انضمام صورت و منتهای خلق هم انتهای در زمان است که ماده باز در آنجا برای آنها صورتش را عوض می کند. این مسئله تمام شد.

کیفیت مراتب وجود در کلام مرحوم آخوند

بعد مرحوم آخوند در اینجا وارد مسائل می شود که فقط آنچه که خیر محض است پروردگار متعال است! آنچه که در وجود او هیچ خلأ راه ندارد اوست! او اول است بلا اول و آخر است بلا آخر! مطالبی را در اینجا می فرمایند و کیفیت مراتب وجود را بیان می کنند؛ می فرمایند ببینید این حقیقت وجود از آن مرتبه بساطت و صرافت خودش که عبارت از وجود تام و فعلیت تام است و هیچ جهت نقصان و هیچ جهت خلائی در آن وجود راه ندارد پس جهات فعلیت از هر جهت بر او حاکم است و او صمد است و غنی است و منتظر حالت مستقبله نیست! منتظر

حالت فعلیه نیست که عدم آن حالت فعلیه موجب نقصان در ذات او بشود و این نقصان به واسطه رسیدن به آن مرتبه متظره به کمال متبدل بشود. نه خیر! هرچه کمال هست در نفس وجود بالصرافه هست و هرچه وجود هست در نفس اوست و هرچه وجوب هست در نفس همان وجود بالصرافه هست! بله، این وجود بالصرافه موجب کمال خارجی خواهد شد یعنی کمال خود را در خارج بروز و ظهور می دهد اما نه اینکه موجب کمال خود خواهد شد. عیناً مانند یک عالمی که اندوخته ای از علم دارد، چه سخن بگوید یا نگوید چیزی بر او اضافه یا کم نخواهد شد؛ اگر سخن بگوید چیزی بر او اضافه نمی شود و اگر هم نگوید چیزی از او کم نمی شود اما اگر این مطالب را حالا قلماً یا بیاناً و لساناً اظهار کند آن کمال را به خارج منتقل کرده است نه اینکه کمالی بر او اضافه شده است.

منظور از روایت «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...»

مسئله وجود و نزول حقیقت وجود [همین

است] «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ

الْخَلْقَ لِيْكَ أُعْرَفَ» به این معناست؛ یعنی آن

کمالات که در وجود حق مخفی و منظوی است و به عنوان صرافت و اطلاق و **لا نهاییه** در آن وجود مندمج است آن وجود در تبدل و تنوع خارجی کمالاتی را از خود بروز و ظهور می دهد؛ یعنی همین بروز و ظهور کمالات خارجی عبارت از همان حقیقت آن وجود است.

بیان مثال برای ادراک معنای التذاذ و ابتهاج ذات در خداوند

حالا این کمالات را برای چه کسی می خواهد ابراز کند؟! برای چه کسی می خواهد این کمالات را ابراز کند؟! خدا این کمالات خودش را به چه کسی می خواهد نشان بدهد؟! حالا ما این کار را می کنیم فرض کنید خطی می نویسیم می خواهیم به دیگری بگوییم بیا نگاه کن بین چه خط قشنگی داریم اما خدا که حالا دارد این کمالات را ابراز می کند آن حقایقی که در آن وجود بالصرافه الآن منظوی است و می خواهد در خارج وجود پیدا کند به چه کسی می خواهد نشان بدهد؟! کسی نیست که بخواهد به او نشان دهد پس دارد به خودش نشان می دهد! این را می گویند: التذاذ ذات؛ این ذات از آن حالتی که دارد، از آن کمالاتی که در خود دارد نسبت به آن

کمالات خود ملتذ است و نسبت به آن تطورات
وجودی خود ملتذ است؛ یعنی خود را می بیند و از
انواع و کیفیاتی که از خود به وجود می آورد در آن
مرتبّه دارد خودش را مشاهده می کند و دارد آن
خصوصیات را می بیند!

فرض کنید دیده شده بعضی از افراد هستند یک
تابلوی بسیار زیبایی نقاشی می کنند خیلی تابلوهای
عالی و به هیچ قیمتی هم حاضر نیستند این تابلوها
را بفروشند و این تابلوها را همین طور نگاه می کنند
و از نگاه کردن به این ظرایف و نکات و دقائقی که
در اینجا هست اصلاً مست و سر مست می شوند! من
در جایی بودم و یک نقاش و یک خطاط از اساتید
بودند - یک مجمع خط و نقاشی بود - بعضی ها
خطشان را می آورند و بعضی ها هم نقاشی هایشان را
می آورند، واقعاً به هیچ قیمتی او حاضر نبود
نقاشی ای که کرده را [بفروشد]. چنان افراد را جمع
می کرد و دقت می کردند و بالاوپایین و... اصلاً وقتی
نگاه به این می کردی انگار دنیا را به او دادند! اگر یک
کسی می خواست بی اعتنائی بکند که اصلاً زلزله به پا
می شد! چنان در این نقاشی و اینها می رفت که [قابل

بیان نیست]! حالا اینکه الآن دارد نقاشی را می بیند و این ابتهاج عجیب برایش پیدا می شود این ابتهاج برای خودش است و ذات خودش الآن دارد برایش تجلی می کند که الآن این قدر مبهج است. خودش را و کمالات خودش را در این صفحه مشاهده می کند، این را ابتهاج ذات می گویند. حالا این در یک قسمت از خصوصیات نفسانی، که هنر نقاشی و ظرافت جمال است هست. یک کسی ممکن است در قدرت و دیگری در رحمت و... آن ذات باری تعالی که مستجمع جمیع صفات است خودش را در هر صورتی که از آن ذات دارد به خارج تراوش می کند همین طور دارد خود را در او می بیند.

لذا دیگر اینجا مسئله روایاتی که دیگر مربوط به کیفیت سلوک بزرگان و کارهایشان است و مسائل مربوط به عاشورا و کارهایی که سیدالشهداء علیه السلام کرد و کیفیت آن شهادت و مباهاتی که خدا دارد به ملائکه می کند که نگاه کنید ببینید بنده من الآن دارد چه می کند و... تمام اینها همان ابتهاج ذات است که الآن این سیدالشهداء در روز عاشورا

کاری دارد می‌کند که خدا دارد الآن به ذات خودش
 مبتهج است! مثل کار ماها البته! چطور خدا فخر
 می‌فروشد به ملائکه که بندگان مرا ببیند که اینها چه
 هستند و اینها...! این قضیه سیدالشهداء در روز
 عاشورا که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم
 در کتابشان دارند که او با تمام مظاهر اسماء الهی الآن
 دارد در این عالم بروز پیدا می‌کند و جمع بین
 وحدت و کثرت و کیفیت ترتیب این اسماء کلیه و
 این کیفیت ظهور و فناء و ازدست دادن هستی و همه
 تعلقاتش و درعین حال ابتهاجش...؛ هم تعلقاتش را
 دارد ازدست می‌دهد و هم ابتهاج به نهایت کلمه دارد
 و هم رأفت، عطوفت، احساس و آن حالت ابتهال و
 گریه‌ای که می‌کند اصلاً اینها چطور باهم جمع
 می‌شوند؟! آدم واقعاً گیج می‌شود!

از یک طرف می‌گوید: «**عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا**»^۱
 از یک طرف هرچه بیم بیشتر می‌گذرد «**لَمَّا اشْتَدَّ**
الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ...»^۲ این صورت حضرت

۱. نفس المهموم، ص ۱۸۹ - ص ۱۹۱؛ دمع السّجوم، ص ۱۶۱ - ص ۱۶۳.
 ۲. معانی الأخبار، ج ۱، ص ۲۸۸:

«قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: "لَمَّا اشْتَدَّ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
 بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إِلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإِذَا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛

منبسط‌تر و بازتر می‌شود این چه مسائلی مجموعاً و چه بروزاتی و ظهورات هست؟! یعنی این‌طور در عین تعلق شدید نسبت به این مورد در عین این تعلق که مربوط به کثرت است عدم تعلق تام نسبت به جنبه وحدت دارد! یعنی این یک مسئله‌ای است که خلاصه باید روی آن فکر کرد که این قضیه ابتهاج چطور می‌شود انجام می‌شود در عین حال این جنبه کثرت و گریه و ناراحتی و ألم که لازمه تعلق نفس است هم باشد!

اختلاف حالات اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام

مرحوم آقا می‌فرمودند که بعضی از اینها مثل

لَإِنَّهُمْ كُلَّمَا اشْتَدَّ الْأَمْرُ تَغَيَّرَتِ أَلْوَانُهُمْ وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَوَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ، وَكَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَتَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَتَسْكُنُ نَفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انظُرُوا! لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ.» معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:

«حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام فرمودند: چون در روز عاشورا کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما‌السلام بسیار سخت شد، بعضی از افرادی که با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر کردند دیدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنین بود که هر چه امر شدّت می‌یافت رنگ‌ها از چهره‌ها متغیّر می‌شد و بندها به لرزش درمی‌آمد و دل‌ها به طپش می‌افتاد. ولیکن حال و خصیصه سیدالشهداء صلوات الله علیه و بعضی از اطرافیان آن حضرت که با او بودند چنین بود که رنگ‌های صورت هایشان می‌درخشید و اعضایشان آرام می‌گرفت و نفس‌ها در سینه‌ها آرامش بیشتری می‌یافت. در این حال بعضی به یکدیگر می‌گفتند: ببینید! گویی این مرد ابداً باکی از مرگ ندارد.»

عابس اصلاً هیچ چیز نمی فهمند؛ عابس اصلاً هیچ
نمی فهمید! شمشیر به او فرومی کردند انگار دارند به
او آب نبات می دهند! این اصلاً طوری اش نبود و
مسئله اش فرق می کرد ولی خب حبیب نه اینها
افرادی بودند که در تعلق به کثراتشان بقاء پیدا کرده
بودند و اینها بالاتر بودند.

سیدالشهداء علیه السلام مستجمع جمیع اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار در روز
عاشورا

حالا سیدالشهداء دیگر به اُتمّش توجه کنید که
جمع بین همه اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار در
روز عاشورا بود! این قضیه محیّر العقول است!
اینجاست که مقام ابتهاج ذات است و خدا به ملائکه
می گوید: بنده من را ببیند، شما کی هستید؟! شما پی
کارتان بروید! این را نگاه کنید! بیاید تماشا کنید! بله
این مسئله و مسائلی در اینجا هست.

علت اختلاف در مراتب وجود

بنابراین از این نور وجود وقتی که بر این مرایا
می خورد - به فرمایش مرحوم آخوند - آن طرف
کمالیه وجود متدلی به مبدأ است اما آن مراتبی را که
ما می بینیم و اختلافی را که ما در مراتب وجود
مشاهده می کنیم به خاطر آن جنبه ابتعاد از آن حقیقت

وجود است؛ پس هر مرتبه مختلط و مرکب از دو جنبه است؛ جنبه اول تعلق به آن نور وجود است که او عبارت از خیر و کمال و فعلیت است. یک جنبه دارد که به واسطه بُعدش عبارت از آن جهت امکان و شر و جهل است. در هر مرتبه از وجود دو طرف تصور می شود؛ هر مرتبه ای که تصور شد درمقابلش مرتبه دیگری تصور می شود؛ فرض کنید اگر مرتبه قدرت تصور شد درمقابلش مرتبه ضعف هست. قدرت از او و ضعف از این است. اگر علم است، علم از او و جهل از این است. اگر جمال است، آن جمال از اوست و مقدار نقصانش از این است. اگر رحمت و رأفت است، آن مقدار از اوست و قساوت از این است. هرچه از مراتب وجودی برای یک شیء تصور کنیم دارای دو مرتبه نقیض است که مرتبه کمال و خیر و وجودش مستند به پروردگار است، به واسطه مراتبی که پیدا می کند مستند به اوست پس هرچه از او دورتر می شود آن مراتب وجودی او کمتر می شود. هرچه به مجرد نزدیک تر می شود مرتبه و اشتداد وجودی در او قوی تر می شود. این سیری

است که از آنجا به پایین می آید.

و لیس فی هذه الأحكام حیصٌ عمّا ذهبَ إليه المحققون من أهل الشريعة و لا حیذٌ عمّا يراه المحققون من أهل الحکمة القویمة.

در این احکام انحراف از آنچه که محققون از اهل

شریعت رفتند نیست! و همین طور اعوجاج از آنچه

که محققون از اهل حکمت قویمه رفتند نیست که

قائل به قدیم زمانی مبدعات هستند.

إنّما الزیغ فی الحکم بِقَدَمِ المَجعولاتِ الزمانیة و لا نهایة القوی الإمكانیة فإنّ الحوادث المتسابقة و إن لم یکن حدوثُها إلاّ بعدَ حَرَکةٍ و تَغییرٍ و مادّةٍ و زمانٍ.

خلاف و انحراف در حکم کردن به اینکه

مجمعولات زمانی قدیم هستند هست و **لا نهایة** قوای

امکانی است؛ نهایت قوایی که بر یک جسم ممکن

است متصور بشود. حوادثی که یکی پس از دیگری

است اگرچه حدوثش نیست مگر بعد از حرکت،

تغیر، ماده و زمان؛ باید حرکت پیدا بشود و تغییر پیدا

بشود تا اینکه حادثه‌ای در یک وجودی محقق بشود.

و لكنّ الحوادث الإبداعیة سواءً تجردت عن الزمان و المكان أو اقترَنتَ بهما لا علی وجه الانفعال و التجدد لا یعتريها المسبوقیة بالزمان و المكان بل هی فاعلة الحركات سواءً كانت متحرکات أو مشوقات.^۱

ولکن حوادث ابداعیه، آنچه که مشروط به زمان

نیست و نفس ارتباط جاعل برای تحقق او کفایت

می‌کند، حالا می‌خواهد از زمان و مکان مجرد باشد

مانند نفوس مجرد و عقول و عالم انوار یا اینکه

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

مقترن به زمان و مکان باشد اما نه بر وجه انفعال و تجدد که از حوادث زمانه منفعل بشود مانند صور فلکیه که اگر ما بخواهیم توجیه کنیم منظور از صور فلکیه عبارت از همان مادة المواد است که با ابداع اول خلق شده و بعد عالم زمان و جسمانیات از آنجا شروع به حرکت کرده است. اینها مسبوقیت به زمان و مکان شامل آنها نخواهد شد بلکه این ابدعیات فاعل برای حرکات هستند و حرکات را اینها به وجود می آورند، اینها سلسله علل هستند؛ سلسله علل برای موجودات و حوادث عالم ماده هستند حالا می خواهند متحرکات باشند یا مشوقات باشند؛ متحرکات باشند مانند فلک. مشوقات باشند یعنی همین ابدعیات غیر مجرده از زمان و مکان باشد که آنها جنبه تشویق دارند و جنبه علت برای همین متحرکات خارجی دارند. چون حرکت در آنها معنا ندارد.

و الباری تعالی فوق الجميع هو الأول بلا أول كان قبله و الآخر بلا آخر كان بعده و هو جل مجده فعل كله بلا قوة و وجوب كله بلا إمكان و خير كله بلا شر و تمام كله بلا نقص و کمال كله بلا قصور و غاية كله بلا انتظار و وجود كله بلا ماهية.

باری تعالی فوق همه اینهاست؛ اوّلی است که قبل از او اوّلی نبوده و آخری است که آخری بعد از او نیست؛ یعنی اول و آخر فقط اوست! ابتدائی برای

او نمی‌توان تصور کرد که قبل از آن ابتداء عدم بوده و آخری نمی‌شود برای او تصور کرد که آمد او در آن آخر تمام شود. [او که مجدش بزرگ است] تمام او فعل است بدون اینکه در او قوتی باشد. تمامش وجوب است بدون اینکه در او امکانی باشد. خیر است بدون شر. تمام است بدون نقص و کمال است بدون قصور و تمام او غایت است بدون انتظار غایت و تمام حقیقت او وجود است بدون اینکه ماهیتی داشته باشد.

و إِنَّمَا يَفِيضُ مِنْهُ عَلَى غَيْرِهِ مِنْ كُلِّ مَتَغَايِرِينَ أَشْرَفُهُمَا.

از او بر غیرش از هر متغایرینی فیض می‌رسد، اشرف این دوتا؛ یعنی در هر مرتبه اشرف از دو متغایرین از علم و جهل، علم افاضه می‌شود. از قدرت و ضعف، قدرت افاضه می‌شود. از جمال و غیر جمال، جمال افاضه می‌شود. از هر وصفی که مقابلی دارد اگر بر موجودی بخواهد اضافه بشود آن وصف کمالی اضافه می‌شود و اما آن جهت نقصی به‌خاطر نقص آن مرتبه است. از ناحیه پروردگار جهل به کسی افاضه نمی‌شود چون جهل خودش هست و نیاز به افاضه ندارد. ما خودمان جاهل هستیم بحمدالله!! از ناحیه پروردگار قدرت افاضه

می‌شود و ضعف خودش وجود دارد. بنابراین اگر
یک شخصی - حالا ما از نظر قدرت ظاهری
می‌خواهیم بگوییم، خیلی حرف دقیقی مرحوم
آخوند دارد می‌زند! - پنجاه کیلو می‌تواند بار بردارد
این‌طور نسبت که بگوییم: این شخص قوت پنجاه
کیلو دارد و ضعف صد کیلو را، نه! این شخص
قدرت دارد این مقدار را بردارد؛ یعنی ضعف اصلاً
در اینجا راه ندارد. این شخص این قدر عالم است؛
نه‌اینکه این قدر عالم است و این مقدار جاهل است.
جاهل اصلاً چیزی نیست که بخواهد بر او حمل
بشود. آنچه که اشیاء در خارج وجود دارند عبارت
از همان مقداری است که از آن وجود بر اینها افزوده
شده است، مقابلش اصلاً مجعول نیست تا اینکه بر او
مترتب بشود یا نشود. التفات کردید؟!

فقط آن مقداری که از آن وجود به افزوده شده
است ...، منتها به خاطر بُعد این مقدار را دارد نه‌اینکه
نقص آمده است این مقدار که از اینجا می‌خواهد
بیاید یک مقداری از آن کم و حذف کند و فرض کنید
این قدر به زید بدهند. آن نقایص که می‌خواهد بیاید

و آن حقیقت علم که می خواهد بیاید از آن یک مقدار مثلاً نصفش را می برد و می دهد، نه آن علم کلی وقتی می خواهد بیاید در هر مرتبه‌ای که می آید، مدام ضعیف می شود ضعیف می شود و به این مرتبه که می رسد از نقطه نظر کمیت یا از نقطه نظر کیفیت این مقدار تعلق می گیرد. پس آنچه که در عالم خارج ماسوی الله هست دیگر خیر است، علم است، قدرت است نه اینکه قدرت و ضعف است. نه اینکه علم و جهل است. نه اینکه حیات و ممات است. هرچه که در خارج هست آن نازلۀ همان نور وجود است منتها به واسطۀ ابتعاد مراتب دارد. مسئله اش این است.

فرض بکنید الآن اگر شما آئیه های متعددی داشته باشید که در همه آنها آب هست. فرض کنید که ده تا استکان در اینجا هست که در همه آنها آب هست. در این اوّلی یک قاشق شکر می ریزید، در دومی دو قاشق شکر می ریزید همین طور تا استکان دهم که ده قاشق در آن شکر می ریزید. وقتی به هم می زنید می بینید بین این حلاوت ها تفاوت وجود دارد. در اینجا این نیست که بگویید: این آب بی مزه است به اضافه یک قاشق شکر! می گوید: حلاوت این انا به

مقدار یک قاشق است یعنی بی مزه بودن و عدم حلاوت در اینجا نمی آید بلکه حلاوت می آید منتها حلاوتِ محدود، حلاوت بعدی ضِعف این حلاوت می شود، حلاوت بعدی ثلاثة اضعاف است و حلاوت بعدی اربع اضعاف تا حلاوت دهم که عشرة اضعاف حلاوت اولی است پس به هر مقداری که از این شکر شما در اینها ریخته اید به همان مقدار آنها شیرین می شوند نه اینکه بی مزه هستند بلکه شیرینی آنها به همین مقدار است. پس آنچه که در عالم وجود هست هرچه هست خیر محض است هرچه هست جمال محض است هرچه هست کمال محض هست منتها مراتب متفاوتی دارند.

تلمیذ: پس این عبارت عبارت دقیقی نیست چون نقض را دارد لحاظ می کند، جهل را لحاظ می کند می گوید: اشرف از جهل و علم، علمش را خدا افاضه کرده است ...

استاد: خب از نظر واقع جهل اشرف است یا

علم؟!

تلمیذ: علم.

استاد: احسنت! خب این علم را خدا دارد افاضه

می کند! به چه حدی دارد افاضه می کند؟! به مقدار

سعه وجودی این افاضه می کند. بله، اگر شما

بخواهید بگویید که جهل یک مسئله ای هست، نه آن

صحیح نیست ولی ایشان فقط در مقام چیز هستند که
هر وصف کمالی را شما در نظر بگیرید درمقابلش
وصف غیر کمالی هست و این وصف غیر کمالی آیا
در خارج هست؟! نه، در خارج نیست. یک وقتی
می‌گویید: وصف کمالی با وصف غیر کمالی مخلوط
شده است، می‌گوییم که جهل چیزی نیست که
بخواهد مخلوط با علم بشود؟! جهل عدم است!
فرض کنید الآن زید دارای جمال است؛ حالا این زید
یک جمال دارد، عمرو هم یک جمالی دارد، بکر هم
یک جمال دارد و اینها مختلف هستند؛ این خیلی
قشنگ است و این مقداری قشنگ است و آن حالا
متوسط است. نسبت به آن کسی که خیلی قشنگ
است و جمال یوسف دارد بگوییم که هیچ جهت
زشتی در او خلط نشده است و این دیگر جمال
یوسف است و نهایت و آخر است. سراغ دومی
می‌رویم و می‌گوییم که یک مقداری از این جمال به
اضافه این قباحت با او مختلط شده است و این
درآمده است! این طور نیست. این سومی که اصلاً
جمال ندارد و من باب مثال قباحت محض دارد!
قباحت اصلاً چیزی نیست تا اینکه بخواهد مخلوط

بشود. آن حدی که الآن در خارج وجود دارد همان مقداری است که از آنجا افاضه شده است. خب نسبت به این، این مقدار افاضه شده و نسبت به او بیشتر افاضه شده است نه اینکه خلط و ترکیبی از صفات متضاد و متناقض در اینجا هست.

و المقابل الآخر من اللوازم الغير المجعولة الواقعة في الممكنات لأجل مراتب قصوراتها عن البلوغ إلى الكمال الأتم الواجبی.

مقابل دیگر خب اشرفش از ناحیه مبدأ اعلیٰ است و آن غیر اشرف از لوازم غیر مجعول است. ایشان هم می‌فرمایند: از لوازمی که جعل نشده است و خلق نشده است ولی در ممکنات واقع هست. ما وقتی ممکنات را نگاه می‌کنیم اینها را دارای مراتب مختلف می‌بینیم؛ در یکی ضعف می‌بینیم، در یکی قوت می‌بینیم، در یکی کمال می‌بینیم، در یکی غیر کمال می‌بینیم، این مقابل‌هایی که ما در اشیاء خارج می‌بینیم اینها به خاطر مراتب قصور این ممکنات از رسیدن به آن کمال اتمّ واجب است؛ هرچه نسبت به آن کمال اتمّ واجب دورتر و بعیدتر باشند آن مراتب ضعف در اینها قوی‌تر است.

و لمخالطة أنوار وجوداتها الضعيفة بشوائب ظلمات الأعدام اللاحقة بها بحسب درجات بُعدها عن ينبوع النور الطامس القیومی.

به خاطر خلط شدن انوار وجود ضعیفشان است؛

- البته خلط شدن در اینجا به معنای خلط واقعی نیست بلکه همان حد وجودی در اینجا قطعاً مورد نظر ایشان است! - به خاطر خلط شدن و ترکیب شدن انوار وجودات ضعیفی که از آن مبدأ اعلیٰ گرفته‌اند از یک طرف با شوائب ظلمات اعدامی که ملحق به آنها می‌شود با آن خصوصیات و آثار ظلمت عدم که به خاطر ابتعاد از آن مبدأ برای اینها پیدا شده است، این دو باهم خلط می‌شوند به حسب درجات و مراتب بُعدشان از آن سرچشمه نور ساطع قیومی که به هر مقدار که دور هستند آن مراتب ظلمتشان بیشتر است.

و بالتفاوت فی مراتب النزول و البُعد عن الحق الأول يتضاعفُ الإمكانيات و بتضاعفِها يتفاوتُ الموجودات کمالاً و نقصاً و استنارةً و انکسافاً.

به واسطه تفاوت در مراتب نزول و بُعد از حق اول، امکانات و جهات ضعف دائماً زیاد می‌شود. هرچه ابتعاد بیشتر بشود، ضعف و آن جنبه امکانیت بیشتر می‌شود تا آن جنبه فعلیت و وجوب. و به تضاعف این امکانات موجودات تفاوت می‌کنند، از نظر کمال و از نظر نقص، از نظر استناره و از نظر انکساف،

و قد سَبَقَ أنَّ نسبةَ الوجوبِ إلى الإمكانِ نسبةٌ تمامٌ إلى نقصٍ و أنَّ كلَّ ما وجبَ وجوده لا بذاته فهو لوضعٍ شيءٍ ما ليسَ هو فی مرتبةٍ ماهيته صَارَ واجبَ الوجود.

قبلاً روشن شد نسبت وجوب به امکان نسبت

تمام به نقص است. وجوب، شیء تام است و امکان، شیء ناقص است. هر چیزی که ممکن است یعنی جهت فعلیت ندارد. هر چیزی که واجب است یعنی لحاظ وجود در او تمام است چه چیزی واجب است؟! آن شیئی که جهات وجوبی در آن تمام است. حالا همین شیئی که واجب است ممکن است نسبت به یک شیء دیگر ممکن باشد و دارای نقص باشد. پس به مقداری که دارد، به آن مقدار واجب است و به آن مقدار که ندارد به آن مقدار ممکن است. در جهت امکان نقص همیشه منطوی و خوابیده است به خاطر اینکه امکان یعنی رسیدن به یک مرتبه.

و أَنَّ كُلَّ مَا وَجِبَ وَجُودُهُ لَا بِذَاتِهِ... هر چیزی که وجودش واجب بشود، نه خودش. چون اگر بذاته باشد آن مربوط به مبدأ اعلیٰ است، اگر خودش ذاتاً واجب نیست به واسطه امر دیگر واجب می شود؛ به واسطه وضع چیزی که در مرتبه ماهیت او نیست واجب الوجود می شود.

من باب مثال شما نطفه را در نظر بگیرید، این نطفه الآن از یک حیث واجب است و از یک حیث تمام

است؛ از جهت منویت و این صورت منویت واجب و تمام است و دیگر در او امکان نیست و او الآن تمام است. اما از نظر انسانیت و صورت انسانیت و تبدل به انسانیت ممکن است. بنابراین در تعلق به جاعل چه چیزی باید بر او اضافه بشود تا این صورت منویت تبدیل به صورت انسانیت بشود؟! باید چیزی بر او اضافه بشود که در مرتبه او وجود ندارد چون در مرتبه اش همین است.

الآن اینکه در مرتبه آن هست همین است که می بینید، همین منویتی است که الآن می بینید و به این منویت دیگر واجب شده است و دیگر مسئله تمام شده است. حالا می خواهد حرکت کند و به سمت انسانیت برود، پس برای انسانیت ممکن و ضعیف و ناقص می شود، تمام اینها به خاطر این است که آن مرتبه را واجد نیست! پس باید یک چیزی در آن باشد که در آن مرتبه نباشد و به واسطه اینکه در آن مرتبه قرار داده می شود، تبدیل بشود. پس هر چیزی که واجب بذاته نیست به خاطر وضع شیئی است که آن شیء در مرتبه خود آن ماهیت نیست! به واسطه او به آن فعلیت بعدی می رسد و به واسطه او نسبت به

مرتبه بعدی واجب الوجود می شود.

مِثَالُهُ الْإِحْتِرَاقُ لَيْسَ وَاجِبَ الْحُصُولِ فِي ذَاتِهِ وَ لَكِنْ عِنْدَ فَرَضِ التَّقَاءِ الْقُوَّةِ الْفَاعِلَةِ بِالطَّبَعِ وَالْقُوَّةِ الْمُنْفَعِلَةِ بِالطَّبَعِ أَعْنَى الصُّورَةِ الْمُحْرِقَةِ وَالْمَادَّةِ الْمُحْتَرِقَةِ يَجِبُ حُصُولُهُ.

مثالش احتراق است، احتراق واجب الحصول

فی ذاته نیست. یک شیء خودش فی حدّ نفسه و

فی حدّ ذاته محترق نیست. چه موقع محترق

می شود؟! وقتی که شما کبریت و شخاته را در نظر

بگیرید، این کبریت قوه فاعله است، این حرارات و

صورت ناریت قوه فاعله است این با قوه منفعله

بالطبع التقاء پیدا می کند؛ با آن قوه‌ای که در خشب

است و جنبه انفعال او انفعال طبعی است و طبعاً و

ذاتاً منفعل است. این التقاء صورت ناریه که فاعلیت

بالطبع دارد با آن صورت خشبیه که انفعال بالطبع

دارد موجب صورت احتراق می شود یعنی با صورت

محرقة و ماده محترقه حصول احتراق واجب

می شود.

فَقَطَطْنَ وَ تَبَيَّنَ أَنَّ مِثَارَ الْإِمْكَانِ وَالْفَقْرَ هُوَ الْبُعْدُ عَنِ مَنَبِعِ الْوُجُوبِ وَالْغَنَى وَ مَجْلَابِ الْفَعْلِيَّةِ وَالْوُجُودُ هُوَ الْقُرْبُ مِنْهُ وَ الْإِمْكَانُ جِهَةٌ الْإِنْفِصَالِ وَ عَدَمُ التَّعْلُقِ وَ مَلَائِكُ الْهَلَاكِ وَالْإِخْتِلَالِ.

متوجه باش و بدان که آن جهت امکان و فقر و

مثار امکان و فقر عبارت از بُعد از منبع وجوب و غنا

است. آن چیزی که فعلیت و وجود را جلب می کند

عبارت از قرب به آن وجود است.

تلمیذ: فرمودید که مبدعات هم از باب علیت قابلیت داشت.

استاد: بله.

تلمیذ: مثل حضرت جبرائیل و عزرائیل که مظهر تامه یکی از اسماء پروردگار هستند ...

استاد: تامه نیستند.

تلمیذ: سعه وجودی آنها؟!!

استاد: بله، سعه وجودی آنها.

تلمیذ: انسان کامل که انسان تام می شود بالأخره مظهر تمام اسماء و صفات می شود، آنجا ...

استاد: بله، آن **إلى لا نهاية** همین طوری به فعلیت

می رسد. الآن هر لحظه برای رسول خدا یک صورتی

از وجود تجلی می کند که نبوده است، اگر نکند که

دیگر فایده ندارد!

تلمیذ: قبلاً در مورد ملائکه می فرمودید که فعلیت خودشان را ...

استاد: فعلیت در مرتبه است، در مرتبه طولی

فعلیتشان را دارند.

تلمیذ: اشتداد وجود ...

استاد: فعلیت طولی خود را دارند و دیگر بالاتر

از آن نیست.

تلمیذ: چرا در اشتداد وجود تعبیر به قوه کنیم؟!!

استاد: چرا؟! چه اشکال دارد؟!!

تلمیذ: وجود قوه نیست.

استاد: [قوه است چون] این آمادگی دارد برای

اینکه به صورت جدید متحول بشود. بسیار خوب

این قوه همین طور که در ماده هست در آن هم هست.

چه اشکالی دارد که حالا حتماً قوه و فعلیت را به ماده

[تعبیر] کنید! اتفاقاً این در مجردات می آید. مرحوم

آخوند ثابت می‌کند؛ در حرکت جوهری در نفس
ثابت می‌کند. در آن مدام همین‌طوری قوه به فعل
تبدیل می‌شود! همین‌که عروج پیدا می‌کند و تعلق
خود را از کثرت قطع می‌کند و به آن مبدأ می‌رسد،
تمام آنها قوه به فعل است و قوا را تبدیل به فعلیت
می‌کند و به هر مقدار که تبدیل می‌شود، به همان
مقدار بر او علم افزوده می‌شود.

تلمیذ: چرا همین حرف را در مورد باری نزنیم؟!

استاد: باری آن دیگه فعلیت محض است.

تلمیذ: *إلی لا نهاییه است.*

استاد: خب دیگر تمام است و معنا ندارد!

ظهورات او در حال تبدل است، خودش که در حال
تبدل نیست.

تلمیذ: تجلیاتش مگر ...

استاد: خب تجلیاتش باشد. ولی در تجلیات

حالت انتظار بعدی نسبت به او ندارد، خود او در

ذات خودش تام است؛ یعنی هیچ حرکتی در ذات او

نیست، ثبوت در ذات او هست. حرکت به اسماء و

آثار و خصوصیات خارجی او مربوط می‌شود! خود

ذات حرکت ندارد، می‌خواهد به کمال حرکت پیدا

کند؟! کمال را دارد.

تلمیذ: انتظار و محبتی که نسبت به تطورات وجودی خودش دارد، آن ... حرکت و
کیف نیست؟

استاد: آن حرکت نیست. به عبارت دیگر نه اینکه حالت محبت برای او نبوده است و بعد بخواهد حالت پیدا بشود، مسبوق به عدم نیست! این حالت، حالت ثابت در ذات او است.

تلمیذ: چه احتیاجی دارد که به تطورات توجه کند؟! در تطورات هست.

استاد: هست.

تلمیذ: پس چرا روز عاشورا باشد؟! همیشه هست. اصلاً نمی‌توانیم آن را به زمانیات محدود مقید کنیم.

استاد: من نگفتم، گفتم که یکی از آن، این است.

تلمیذ: اگر بخواهیم در همان یکی صحبت کنیم، همین‌طور بحث می‌آید که چطور روز عاشورا اگر این لذت برای ذات هست ...

استاد: روز عاشورا را ما می‌بینیم ولی برای او که

روز عاشورا و زمان و اینها نبوده است! برای او نبوده

و برای او ثابت بوده است؛ یعنی همان نفس تجلی او

که اراده واحد است - کلمه «**کُن**» - نفس اراده و

تجلی او همه ...

تلمیذ: حدیث «**كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ**» اینکه می‌گوید: من می‌خواستم شناخته شوم یعنی تطورات وجودی، امکان ذاتی دارد، همه تطورات وجودی امکان ذاتی دارند اگرچه مبدعانش قدم زمانی داشته باشد. تطورات زمانی امکان ذاتی را دارد و اگر خدا هم به همین لحاظ صحبت کرده باشد، اینها چون امکان ذاتی دارند می‌خواهم این حالت امکان فعلیت را لحاظ کنم. اگر به همین قضیه هم بزنیم که خب علل برای همین جریانات مادی هستند، فعلاً با آن مقدمه‌ای که بیان فرمودید تفصیلاً وجود دارند.

استاد: بله.

تلمیذ: اگر تفصیلاً وجود داشته باشند اینجا دوباره باید یک مرحله‌ای را فرض کنیم که لذت نیست و می‌شود ...

استاد: نه!

تلمیذ: حالا کار را روی زمان را نمی‌بریم، رتبه این است.

استاد: بله.

تلمیذ: یک رتبه توجه به امکانات است و یک

رتبه عدم توجه به امکانات است، این دوباره همان

حالت تکلیف به کیف را می آورد.

استاد: این لذت یک چیزی است که حالا ما می خواهیم با آن کیفیتی که برای خودمان هست مقایسه کنیم، ببینیم یک چیزی نبوده است و بعداً پیدا می شود و حالت، انتظار است. ما که در ذات خدا نیستیم تا ببینیم چطوری لذت می برد و ابتهاج او چطور است! اصلاً او دائماً مبتهج به ذات خودش است؛ یعنی اصلاً دائماً نفس همان وجود حقیقت وجودی «هو» مبتهج به ذات خود است، معنای [لذت برای او] این است نه این که یک وقت ابتهاج دارد و بعد ندارد و بعد از خواب بیدار می شود و دوباره خوشحال می شود و می بیند یکی خلق کردیم چه خوب شد، این بهتر از آن است!! خب همین حالت، حالت منتظره است و اینها در او نیست!

اصلاً فرض کنید که بگوییم: تساوی است، اصلاً چطور خود وجود مساوی با علم است؟! یعنی لازمه وجود علم است و از آن حقیقت وجود جدا نمی شود و نمی توانیم بین وجود و قدرت و بین وجود و حیات انفصال و انفکاک قائل بشویم! یعنی نفس

تصور وجود بدون حیات مساوی با عدم است! نفس
 تصور وجود بدون علم مساوی با عدم است گرچه
 وجود علت برای علم است! یعنی عینیت، عینیت
 ذاتی نیست بلکه عینیت، عینیت مصداقی است، نه
 عینیت ذاتی که وجود مفهوماً مساوی با علم یا قدرت
 باشد. بله! در خارج وجود بدون علم و قدرت و
 حیات مستحیل است! همین‌طور آن ابتهاج ذاتی
 لازمه ذات وجود است؛ اصلاً در هر جا که وجود
 باشد در آنجا ابتهاج هست! و این یک مسئله حقیقی
 است. امکان ندارد سالک به واسطه ادراک یک
 حقیقت مبتهج نباشد متتها چون برای سالک جنبه
 ابداعی دارد و مسبوق به عدم است، آن ابتهاج هم
 طبعاً مسبوق به عدم می‌شود اما تا وقتی که آن حال
 را دارد ابتهاج دارد، [وقتی] ندارد، ندارد.

تلمیذ: ممکن است که اطوار وجودی یک جنبه، جنبه جمالیه باشد مثل سیدالشهدا
 علیه‌السلام و حالاتی که دارد؛ حالات جمعیت بین این عشق و توجه به کثرت و وحدت
 در عین حال یزید هم کنارش هست.

استاد: بله.

تلمیذ: و [یزید] خیال می‌کند که دارد ضربه می‌زنند. این هم طوری از وجود است و
 آن هم طوری از وجود است. هیچ فرقی برای او [خدا] نمی‌کند، این هم طوری از وجود
 است و تجلی است، آن هم تجلی است.

استاد: بله.

تلمیذ: چرا به این افتخار می‌کند و به آن نمی‌کند؟!

استاد: نه! مسئله افتخار، تجلی وجود

همان‌طوری که گفتیم وجود یک حقیقی است که

تمام کمالات را در خودش منطوی کرده است
آن وقت از هر دریچه‌ای یک کمال خاصی بروز پیدا
می‌کند! حالا افتخار آن جایی است که در یک
حقیقت، در آن واحد کمالات متضاد بروز پیدا کند
نه اینکه فقط یکی!

تلمیذ: خب این در عمر بن سعد هم هست! هم به امام حسین علیه‌السلام عشق داریم
و گریه می‌کنیم و هم می‌گویید که او را بکشید.

استاد: نه، بیخود می‌گویید! دروغ می‌گویید عشق
ندارد! پدرسوخته کجا عشق دارد؟! این مسئله
سیدالشهداء علیه‌السلام، اجتماع بین این اعضا در
مرحله‌ای است که اصلاً دیگر ... واقعاً در اینجا
ما به فهم ناقص خودمان نگاه می‌کنیم می‌بینیم اصلاً
دیگر نمی‌شود بالاتری تصور کرد! مثلاً بگوییم که
می‌شود خدا یک خلقی هم درست کند که از مقام
سیدالشهدا بالاتر برود، نمی‌شود! یعنی بالاتر همین
بود که انجام داد، همین که در اینجا انجام شد! البته
همه اینها فهم ما است حالا واقع چیست، نمی‌دانیم!
ما بر طبق مقایسات خودمان و بر طبق فهم خودمان
کارهای آنها را می‌سنجیم.

اینها یک مطالبی است که وقتی انسان گاهی به آن
می‌رسد می‌بیند که اصلاً با تمام ذهنیات قبلش

به طور کلی تفاوت دارد. در تصورات بعدی، می بیند که اصلاً تصورات قبلی راه ندارد و یک نحو دیگر بوده است. هرچه هم عالی باشد چون حال عوض می شود اصلاً کل زیر بنا تغییر پیدا می کند! فرض کنید که الآن تصوری از گرسنگی دارید، خب حالا نمی دانم چه موقع نهار خوردید الآن لابد دیگر با این چرت و پرت های ما - استغفرالله! آنچه که مربوط به جنبه خودمان و مرتبه بُعد و نقص و ضعف خودمان است - گرسنه شده اید! إن شاء الله در منزل می روید و می بینید که حلائل جلائل برای شما سفره ها انداخته اند ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ أَلُفْ أَنْفُسٌ﴾! الآن این حالت گرسنگی و اینها که دارید، این یک تصور واقعی است یعنی الآن واقعاً این حال را در خودتان می بینید. حالا اگر آمدید و غذا خوردید و کاملاً اشباع شدید، آیا می توانید حالت گرسنگی خودتان را در لحظة اشباع در نظر بیاورید؟! دیگر نمی توانید. مگر اینکه دوباره برگردید و کاملاً گرسنه بشوید تا اینکه به آن برسید. مسائل و ادراکاتی که می کنیم از

^۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۱۶:

«در بهشت آنچه را که نفس ها می خواهند و اشتها داشته باشند.»

همین قبیل است. ما الآن در یک حال و وضعیتی هستیم که مدرکات و تصورات خودمان براساس آن حالات است و وقتی که آن حالات تبدیل پیدا کند، اصلاً به طور کلی خصوصیات عالم عوض می شود و اعتبارات عوض می شود و حقایق تبدیل به اعتبارات می شوند؛ حقایقی که قبلاً اینها را حقایق می دانستیم، تمام اینها اصلاً به طور کلی وضعیت دیگری پیدا می کنند!

تلمیذ: می توان گفت که افرادی که به بهشت می رسند، مکان دنیا را فراموش می کنند؟!

استاد: بله.

تلمیذ: تصور اینکه اصلاً در دنیا بوده اند [را فراموش می کنند]. مثل اینکه الآن خواب که می بینیم اصلاً در ذهنمان در عالم خواب خطور نمی کند که در یک جهان دیگری هم بودیم، همین طور وقتی بیدار می شویم هم دیگر خواب را [فراموش می کنیم].

استاد: خب از باب احاطه تجردی که پیدا می کنیم

[این طور است]، لذا می گوید: ﴿يَحْسُرَتِي عَلَى مَا

فَرَّطْتُ فِي جَنِّ بَابِ اللَّهِ﴾^۱.

تلمیذ: در بهشت هم می گویند؟!

استاد: در جهنم می گویند.

^۱ . سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶:

ترجمه: «فریاد و احسرتا برآرد و گوید: ای وای بر من که جانب امر خدا را فرو گذاشتم.» (محقق)

تلمیذ: نه، در بهشت هم می‌گویند؟!!

استاد: بهشت هم همین‌طور است بالأخره

کارهای خودش را می‌بیند ﴿فَبَصَرُكَ آلَ يَوْمٍ
حَدِيدٍ﴾!^۱

تلمیذ: ...

استاد: نه خیر، آنها را می‌بیند متنها جهت کدورت

و غم و غصه و اینها ندارد.

تلمیذ: همه گذشته را می‌بیند؟

استاد: بله، کار خراب است.

تلمیذ: بهشت کار خراب است؟!!

استاد: خب می‌بیند که در دنیا چه کار کرده است!

تلمیذ: چرا خودش اسم آن را بهشت گذاشت؟!!

استاد: بهشت است به‌خاطر اینکه آن جنبه

رحمت غلبه می‌کند! حالا اشکال دارد که ببیند؟! چه

اشکالی دارد ببیند؟!!

تلمیذ: چون در حال بالاتر به پایین‌تر توجه ندارد.

استاد: نه، [اگر] بخواهد می‌تواند.

تلمیذ: پس با اراده است.

استاد: بله، بخواهد می‌تواند.

تلمیذ: قرآن هم در رابطه با جهنمی‌ها می‌گوید: ﴿قُلْ كَمْ لَبِئْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ *
قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾^۲ این دلالت بر انتقال کل ایام روز دنیایی در لحظات مختصر
می‌کند.

^۱ . سوره ق (۵۰) آیه ۲۲. رساله مودت، ص ۲۰۶:

«دیدگان تو امروز بسیار تیزبین شده است.»

^۲ . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱۲ و ۱۱۳. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۴۷:

«خداوند در روز قیامت به کافران می‌گوید: چند سال در روی زمین توقف

کردید؟ آنان می‌گویند: ما یک روز یا مقداری از یک روز را توقف کرده‌ایم.»

استاد: خب نه، حکایت از آن می‌کند مثل قضیه
اصحاب کهف، یعنی وقتی که به دنیا و زمان و آن
عالم قیامت و عالم بهشت که بسط زمان در آنجا
نسبت به زمان خودش هست نظر می‌کند، می‌بیند که
اصلاً مثل اینکه یک روز بوده است.

تلمیذ: نسبت به آنجا این‌طور است؟

استاد: بله، نسبت به آنجا است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد